

جمهوری های مسلمان نشین آسیای مرکزی: تحرکات و گرایش ها



سیاست روسیه پس از استقلال یافتن جمهوری های تابعه ، در واقع در این جهت بود که آنها را به یافتن راه در جایی دیگر یعنی بیرون از روسیه سوق دهد. در عین حال این جمهوری ها به هیچ وجه به آن گرایشاتی که من به آنها پان-ایسم می گویم، مثل پان ترکیسم یا پان اسلامیسم تمایلی نشان نمی دادند. اولاً به این دلیل ساده که اساس ایدئولوژی آنها ناسیونالیسم است و به هیچ وجه نیز قصد مبادله این ناسیونالیسم را با هیچ چیز دیگر ندارند. دوم به این دلیل که پان اسلامیسم امروزه به معنای بنیادگرایی است و هیچ یک از این جمهوری ها توجه و تمایلی به هیچ شکل از بنیادگرایی اسلامی نشان نمی دهند و آن جنبش های اسلامی بنیادگرا هم که در آغاز در این جمهوری ها وجود داشتند، مثلاً در ازبکستان و به خصوص در تاجیکستان، به عنوان یک تهدید و راهی به سوی جنگ داخلی تلقی می شدند. در مورد ترکیه نیز می توانم بگویم همین بد گمانی و احتیاط به چشم می خورد -البته نه در سطح ایدئولوژیک، زیرا به طور کلی ترکیه ایدئولوژی ای را ارائه نمی دهد-، اما در سطح بازسازی امپراطوری های جدید. در این مرحله ترکیه خیلی خام رفتار کرد. بدین معنا که ترکیه به این جمهوری های نوپا به دید مخلوقات یا پدیده هایی مصنوعی نگرست که دوام چندانی نخواهند داشت. از جمله این برخوردها، نگرش و سیاستی است موسوم به «ترکی گرایی» که بیشتر در میان دانشگاهیان ترکیه دیده می شود تا به عنوان یک سیاست رسمی دولت ترکیه. به عنوان مثال به این جمهوری ها گفتند که زبان شما، یعنی زبان ازبک، از انواع گویش و لهجه های زبان ترکی است؛ در حالی که ما به زبان ترکی

واقعی - ترکی ناب - صحبت می کنیم. شما هم بیاید و زبان ترکی واقعی را در جمهوری ها آموزش دهید. در مقابل، ما هم دانشجو و استاد خواهیم فرستاد و هم تجهیزات و منابع لازم را در اختیارتان خواهیم گذاشت. و الفبایی را که دارید به الفبای لاتین و بر اساس الفبای خودمان تبدیل و تنظیم می کنیم. البته تفاوت های کوچکی را که در گویش شما وجود دارد در نظر خواهیم گرفت و بدین ترتیب یک زبان ترکی جهانی را که در آنکارا رایج است، به وجود خواهیم آورد.

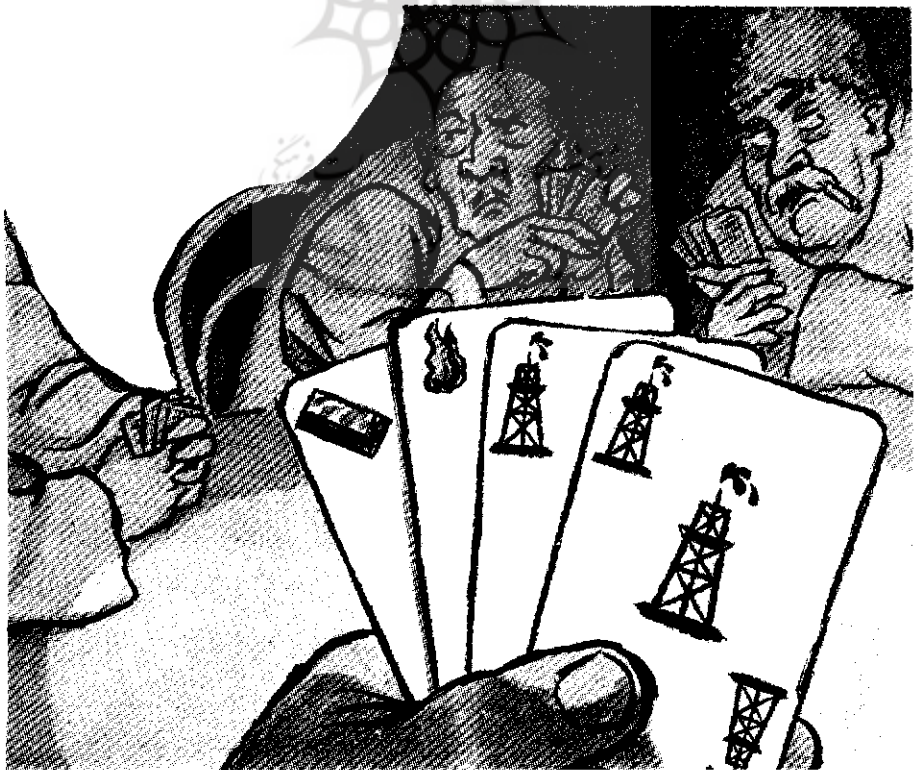
روشن بود که چنین بر خوردی واکنش منفی داشت. این یک برخورد کاملاً خام و بدون درایت بود؛ آن هم در شرایطی که به نظر می رسید از پشتیبانی مالی چندانی نیز برخوردار نمی باشد. در واقع ترک ها امید وار بودند که غربی ها آنها را واسطه سرمایه گذاری در آسیای مرکزی بشمار آورند. اما زمانی که غربی ها تصمیم قطعی خود را برای سرمایه گذاری در آسیای مرکزی گرفتند، یعنی از سال های میانی دهه ۱۹۹۰ به بعد، بر آن شدند که خودشان مستقیماً سرمایه گذاری کنند.

قبل از همه شرکت های عظیم نفتی بودند که وارد صحنه شدند مانند شورون، اکسون، کونکو و نیز شرکت های بزرگ خاور دور مثل دوو که بیش از یک میلیارد دلار در ازبکستان سرمایه گذاری کرد و میتسویشی که در محصولات نفتی سرمایه گذاری کرد. به عبارت دیگر شرکت هایی که در آسیای مرکزی سرمایه گذاری کردند اکثر شرکت هایی بودند که مستقیماً وارد مذاکرات تجاری با دولت می شدند. وقتی مدیر شرکت شورون به عنوان مثال به آسیای مرکزی می رفت، مستقیماً از طرف رئیس جمهور استقبال می شد و نیاز به واسطه نداشت.

این جمهوری ها به یمن همین سرمایه گذاری های غرب و نیز ژاپن و کره توانستند برای خود یک فضای مستقل و آزادی ایجاد کنند و در آن فضا این امیدواری را داشته باشند که مستقیماً با مجموع قدرت های خارجی و بدون گذر از حمایت کننده ای جدید وارد مذاکره و گفتگو بشوند، حتی در زمینه های نظامی؛ به عنوان مثال ایالات متحده با قزاقستان و ازبکستان قراردادهای نظامی منعقد کرده است. آنچه که در این خصوص اهمیت دارد، آن است که این جمهوری ها برای استقرار و تشکیل ارتش ملی خاص خود تلاشی نمی کنند. چیزی که در تضاد با اغلب الگوهای رفتاری سرزمین های تازه استقلال یافته است. اصولاً از اولین اقدامات کشورهای مستقل و نوپا، ایجاد یک ارتش ملی است. حال آن که مشاهده می کنیم که این جمهوری های نوپا این امر را به تعویق می اندازند؛ حتی آذربایجان که در حال حاضر در گیر مبارزه نظامی است. دلایل این امر متعدد و پیچیده اند. یکی، نوعی دلیل بینشی است که از میراث شوروی بر جای مانده است. بدین معنا که ارتش در حوزه سیاسی قرار نمی گیرد و آنچه که اهمیت و نقش دارد ارگان های امنیتی هستند، یعنی، مأمورهای داخلی کا. گ. ب. بنابراین تمرکز تمامی تلاش ها روی سازمان های امنیتی است و نه ارتش. نکته دوم اینکه ارتش هزینه زیادی در بردارد و به هر حال مشاهده می کنیم که این جمهوری ها تصمیم گرفته اند قبل از هر چیز و به هر نحوی که شده، وضعیت اقتصادی خود را سامان دهند، امری که کاملاً معقول به نظر

می‌رسد. نکته سوم که به راحتی گفته نمی‌شود، آن است که اغلب رهبران یا رؤسای جمهور این کشورها ارتش را به منزله یک تهدید احتمالی یا خطر بالقوه می‌بینند. این نکته را نیز باید در نظر داشت که در نظام شوروی، ارتشی بودن، به خصوص برای یک مسلمان، هرگز پست مهمی نمی‌شد، پس ارتشی بودن برای یک مسلمان شغل باپرستیژی تلقی نمی‌شد.

امنیت، مسئله عمده‌ای برای این جمهوری‌ها به حساب می‌آید. هدف اصلی برقراری یک نظام امن تحت نظارت سازمان ملل و یا سازمان امنیت و همکاری اروپا است که تمامی این کشورها نیز عضو آن می‌باشند. مثلاً جمهوری تاجیکستان که خیلی هم از اروپا فاصله دارد، عضو یک سازمان همکاری اروپایی است، این امر توازن و تعادلی را برایش به وجود می‌آورد که بسیاری از تهدیدها - مثلاً بازگشت روسیه به قدرت - را دور می‌کند. به هر حال، جمهوری‌ها بعد از شکست ارتش روسیه در چچنستان، دیگر از جانب روسیه احساس تهدید و خطر نمی‌کنند. این امر خبر خوشی است برای کل آسیای مرکزی. بدین ترتیب نیاز و تعجیلی برای ایجاد ارتش وجود ندارد. حال اگر روسیه می‌خواهد حمله کند، بکند. در واقع این حرکت از جانب جمهوری‌ها پیامی است به افرادی که به این موضوع واقفند. بدین ترتیب می‌بینیم که این کشورها تلاش می‌کنند که از مدار روسیه خارج شوند، اما در عین حال نمی‌خواهند وارد هیچ مدار دیگری شوند. به همین دلیل است که آنان سعی دارند پیوندهای دو جانبه خود را هم با کشورهای غربی و هم کشورهای خاور دور افزایش دهند و وارد سیستم‌های امنیتی‌ای شوند که نه منطقه‌ای بلکه بین‌المللی باشد.



در عین حال این خواست رهایی و آزادی مسلماً نتایج و تأثیراتی را بر دو کشور همسایه خود یعنی روسیه و ایران دارد. روسیه و ایران تا همین اواخر منافع یکسانی را دنبال می کردند و آن پیشگیری از تلاش قدرت های دیگری همچون امریکایی ها، ترک ها و احتمالاً اسرائیلی ها و در زمینه مذهبی عربستان سعودی برای پر کردن خلأ ناشی از فروپاشی شوروی. و این در واقع همان چیزی است که اتفاق افتاد. یعنی این که سرمایه های موجود در آسیای مرکزی، تماماً امریکایی هستند، مدیریت ها مثلاً در مدارس ترک هستند، اسرائیلی ها نقش مهمی را ایفا می کنند، تمام جمهوری ها پرواز مستقیم به تل آویو دارند، در صورتی که به پایتخت های کشورهای هم جوارشان، مثلاً تهران، پرواز مستقیم ندارند. از سوی دیگر، بیشتر امور ساختمانی مساجد و مراکز آموزش روحانی و مذهبی (کادر های مذهبی) از جانب عربستان سعودی تقبل و سرمایه گذاری می شود. «اسلامی» که در حال حاضر در آسیای مرکزی رواج دارد، اسلامی است از نوع اسلام وهابی، نه در معنای دین شناسانه آن، بلکه از این جهت که به آنچه که در پاکستان و کشورهای خلیج فارس مرسوم است خیلی نزدیک می باشد؛ یعنی به یک اسلام سنی خیلی سنتی و سفت و سخت و متعهد به نص صریح قرآن و خیلی ضد شیعه، درست مثل آنچه که در میان طالبان در افغانستان می بینیم.

در نتیجه، از همان مراحل نخست فروپاشی شوروی، مسکو و تهران کاملاً به درستی متوجه این امر شدند که تحول آسیای مرکزی همراه باخسرانی برای هر دوی آنها به وقوع خواهد پیوست. از آن پس مسکو و تهران بدون آنکه رسماً توافق نامه ای امضاء کرده باشند، کلیه بحران ها را با هم مدیریت کردند. در مورد افغانستان، هر دو در موضع اتحاد شمال ضد طالبان قرار دارند. دولت متفق تاجیکستان امروز گروه های «طرفدار روسیه» و «طرفدار ایران» - که اساساً هیچکدام نیز واقعاً طرفدار نیستند - را متحد می کند. و توافق های صلح تاجیکستان، اهالی نواحی شمالی را که «طرفدار ازبک» و «طرفدار امریکا» قلمداد می شوند، حذف می کند. روس ها در مورد رژیم حقوقی دریای خزر نقطه نظرات مشابهی با ایران دارند. و همچنین در منازعات قزاقستان روس ها و ایرانی ها هر دو جانب ارمنستان را داشتند. هر دو نیز روابط نسبتاً سردی با شوارنادزه دارند، که از جمله واقعیت های ناگفته است. خلاصه کلام، در تمامی مقاطع، روسیه و ایران را در یک سو دیده ایم. مشکل اینجاست که بر اساس تحولی که در ابتدای صحبتیم به آن اشاره کردم، کشورهای آسیای مرکزی به ایالات متحده نزدیک می شوند، گرایشی که به هر حال مطمئناً منجر به ایجاد تنش در روابط تهران و مسکو خواهد شد. چراکه در حال حاضر در میان آنها مناقشه ای در حال شکل گیری است: موقعیت دریای خزر.

روس ها در حال همسویی - البته به نحوی آرام - با نقطه نظر امریکا حرکت می کنند، که در واقع نقطه نظر امریکا هم نیست بلکه بیشتر نقطه نظر شرکت های نفتی است که خواستار تقسیم دریای خزر بر مبنای سرزمینی هستند. پس مشاهده می کنیم که روسیه در مورد دریای خزر بیش از پیش

متمایل به رعایت قوانین جدید بازی است. به عبارت دیگر، بنا بر قواعد تأثیرات اقتصادی و نه قواعد پیشین که بر اساس امپریالیسم سنتی و سرزمین و ارتش استوار بود و دیگر کاربردی ندارد. اما به نظر می رسد که در مسکو توافق رأی وجود ندارد. در مسکو هنوز نوع خاصی از ملی گرایی را می توان سراغ کرد به مفهوم سرزمینی و نظامی آن؛ هنوز مفاهیم مرزهای روس و تأسیسات نظامی روس، گروه های نظامی و قراردادهای همکاری های نظامی و غیره همچنان ارزش هایی را تداعی می کنند. اما در عین حال گرایشی دیگر نیز پدید آمده است که نسبتاً از قدرت بیشتری برخوردار است. این گرایش جدید بر این عقیده است که تمامی این اقدامات هزینه بر هستند و امروزه آن کاربردی پیشین را ندارند. آنچه که اهمیت دارد لوک اول، گازپروم، بخشی از کنسرسیوم، خط لوله های گازی و نفتی که از زمین ما عبور می کند، می باشد. در واقع این نوع امکانات هستند که امروز قدرت به شمار می آیند، چرا که این ها داده های واقعی هستند. و اینجاست که ایران در شرایط بسیار حساسی قرار می گیرد. چرا که در این چارچوب، ایران از ماجرا بیرون قرار گرفته و کاملاً تنها می ماند. مگر اینکه ایران بخواهد به امریکا نزدیک شود. البته من نمی خواهم در این باره نظری بدهم و موضوع بحث من نیز این نیست. من نمی دانم که ایران به امریکا نزدیک خواهد شد یا خیر، اما آنچه می دانم این است که تمامی بازیگران منطقه برای نزدیک شدن به امریکا پیشدستی خواهند کرد و محاسبات استراتژیک خود را بر حسب این نزدیکی احتمالی انجام خواهند داد. بدین معنا، به هر حال منطق



جدایی جمهوری های آسیای مرکزی از قطب روس و یا از قطب محتمل دیگر مثل خاورمیانه یا ایران، منطق حاکم است و این جدایی ناگزیر و الزامی است.

نمی خواهم بگویم که مرحله پایانی استراتژی قدیمی جغرافیایی را که سرزمینی است طی می کنیم، ابراز چنین نظری هنوز خیلی زود به نظر می رسد. اما امروز به روشنی منطق دیگری را حاکم می بینیم که در آن الزامات اقتصادی بر مناسبات و ملاحظات فرهنگی و غیره فائق می آید و در نهایت هر کس تا حدودی جای خود را و نیز منافع خود را در بازی خواهد یافت. چراکه اگر روال به خوبی پیش برود، بازدهی های مالی و اقتصادی به تمامی منطقه تعلق خواهد یافت و به درگیری و مبارزه میان آنها ویر سر چاه های نفت لزومی نخواهد بود. کافی است که تفاهم بر سر نحوه تقسیم سود و منافع ناشی از آن صورت گیرد. می بینیم که مسئله نفت تا پانزده بیست سال آینده، کلید و محور صف بندی های استراتژیک در منطقه خواهد بود.

× این مقاله، متن ویرایش شده سخنرانی الیویه روا در انجمن ایرانشناسی فرانسه در ایران در بهار ۱۳۷۷ است که با موافقت وی در اینجا منتشر می گردد.

